

سارا با قیافه ای در هم کنار مادرش روی نیمکت پارک نشسته بود و با حسرت به دختری که روی نیمکت رو به رو نشسته بود نگاه می کرد.

صورت بزرگ کرده دختر به نظرش خیلی زیبا آمد. با **حسرت** با خود گفت: چی می شد که من جای این دختر بودم یا حداقل ذره ای از زیبایی و قیافه او را داشتم.

دختر زیر چشمی نگاهی به سارا انداخت. او حاضر بود تمام زندگیش را بدهد تا بتواند دوباره یک لحظه مثل سارا در کنار مادرش بنشیند و مثل حالا از فرار پشیمان نباشد.

---